

مظاهر فرهنگ و تمدن سکاها در شاهنامه‌ی فردوسی

مریم جاگیر^۱

حمیدرضا اردستانی رستمی^۲

چکیده

شاهنامه از دو نوع «مظاهر مادی» و «مظاهر غیر مادی» سکاها تأثیر فراوان یافته است که در این پژوهش به بررسی این موضوع در دو بخش اسطوره‌ای و حماسی شاهنامه پرداخته شده است. در قسمت مظاهر مادی به بررسی «سوگواری»، «میگساری»، «اسب» و «مال دوستی» سکاها در ابیات شاهنامه پرداخته شده است و در قسمت مظاهر غیر مادی از «کینه و نفرت»، «جادو و افسونگری»، «سگری» و «اعتقاد به مظاهر طبیعت» آن‌ها در ابیات این کتاب سخن رفته است. در این پژوهش بدین پرسش پاسخ خواهیم داد که مظاهر مادی و غیرمادی سکاها در شاهنامه چه مسایلی هستند؟ آیین‌ها، مراسم، اعتقادات و دیگر مظاهر قوم سکایی چگونه باعث اعتلا و غنای ادبی، تاریخی و قوم‌شناسی شاهنامه شده است؟ حماسه‌ی ملی (شاهنامه) نه تنها بازتاب‌دهنده فرهنگ دینی زرتشتی، بلکه فرهنگ همه‌ی قومیت‌های ایرانی از جمله سکاها است. در این پژوهش به روش کتابخانه‌ای و به شیوه‌ی توصیفی-تحلیلی است که با استفاده از منابع دست اول که اطلاعاتی از مظاهر فرهنگ و تمدن سکاها را بیان نمایم.

واژه‌های کلیدی: سکاها، شاهنامه، فرهنگ و تمدن، مظاهر غیرمادی، مظاهر مادی.

^۱. کارشناسی ارشد زبان و ادبیات فارسی دانشگاه آزاد اسلامی دزفول Maryamjagir@yahoo.com

^۲. استادیار گروه زبان و ادبیات فارسی دانشگاه آزاد اسلامی دزفول H_ardestani_r@yahoo.com

تاریخ دریافت: ۱۳۹۵/۰۲/۱۳ تاریخ پذیرش: ۱۳۹۵/۰۴/۰۴

در این پژوهش مظاهر فرهنگی، تمدنی، آیین‌ها و زندگی سکاها در شاهنامه با توجه به منابع تاریخی مورد ارزیابی قرار گرفته است و بخش اسطوره‌ای شاهنامه، داستان کیومرث تا پایان منوچهر و بخش حماسی آن، از آغاز پادشاهی نوذر تا پایان پادشاهی بهمن و همای از منظر تبلور مظاهر فرهنگ و تمدن سکاها مورد بررسی قرار گرفته است. در این پژوهش با تقسیم مظاهر فرهنگ و تمدن سکایی به «مظاهر مادی و غیر مادی»، به تحلیل ابیات مرتبط شاهنامه با آن‌ها پرداخته شده است. از تبلور مظاهر مادی زندگی سکاییان: سوگواری، میگساری، اسب و مال‌دوستی و از بازتاب مظاهر غیر مادی آن‌ها: کینه و نفرت، جادو و افسونگری، اعتقاد به مظاهر طبیعت و سگری در ابیات شاهنامه سخن رفته است. آیین‌ها، مراسم، اعتقادات و دیگر مظاهر قوم سکایی چگونه باعث اعتلا و غنای ادبی، تاریخی و قوم‌شناسی شاهنامه شده است؟ حماسه‌ی ملی (شاهنامه) نه تنها بازتاب‌دهنده فرهنگ دینی زرتشتی، بلکه فرهنگ همه‌ی قومیت‌های ایرانی از جمله سکاها است.

فرهنگ و «تمدن» به عنوان عنصر ماندگار از اقوام منقرض شده محسوب می‌شود که در طول روزگاران در میان نسل‌ها می‌گردد و تطور می‌یابد. سومری‌ها خود از میان رفتند اما خط میخی آن‌ها به اقوام بابل، اکد، آشور، آرامی و ایرانی منتقل گردید و این اقوام از خود چیزی بر آن افزودند و آن را تکامل بخشیدند. الفبای فینیقی نه تنها با فروپاشی این قوم از میان نرفت بلکه راه ترقی را در میان اقوامی چون یونانی پیمود. همچنین ستاره‌شناسی بابلی‌ها، حکومت‌داری آشوری‌ها، اعتقاد به رستاخیز مصریان، تقدس رنگ سبز مهرپرست‌ها و عقاید مانویان به‌طور کامل از بین نرفت بلکه در میان اقوام و عقاید ملت‌های دیگر آمیخته شد و رنگ همان منطقه را به خود گرفت.





زندگی «سکاها» و نشانه‌های فرهنگی و تمدنی آن‌ها با وجود از میان رفتن آن‌ها از صفحه‌ی روزگار و اضمحلال آن‌ها در میان اقوام دیگر از میان نرفت بلکه به دیگر اقوام و نژادها منتقل گردید. اگر بپذیریم سکاها یکی از کهن‌ترین اقوام جهان یا حداقل اقوام آریایی محسوب می‌شوند که روزگاری بر گستره‌ی عظیمی از منطقه‌ی فلات ایران سیطره داشته‌اند بنابراین بسیاری از رسوم و اعتقادات آن‌ها بر دیگر اقوام همسایه نفوذ داشته به گونه‌ای که به آن ایمان پیدا کرده و در زندگی خود به آن عمل می‌کردند. این رسوم و اعتقادات پس از اضمحلال سکاها، به روند حیاتی خود ادامه می‌دهد و در هنرها، فنون، دین، و آیین‌ها خود را متجلی می‌سازد.

مظاهر مادی

غرض از «مظاهر مادی» آیین‌ها و شئوناتی است که جنبه‌ی مادی و عینی دارد و به مسائل اعتقادی و دینی و قلبی چندان ارتباطی ندارد. رسم اسب‌گزینی به جنگ، ستیز و حماسه مربوط می‌شود که در طی آن پهلوانان بزرگ اسب‌هایی انتخاب می‌کردند که از توانایی بالای جنگی برخوردار باشد این رسم جنبه‌ی مادی و عینی دارد حال آن‌که سوگند خوردن به اجرام آسمانی ریشه در اعتقاد به مظاهر طبیعی دارد و جنبه‌ی غیر مادی و معنوی دارد. مظاهر عینی فرهنگ و تمدن سکاها گستره‌ی عظیمی در شاهنامه دارد و به عنوان اولین جنبه‌های زندگی سکایی در داستان‌های آغازین این کتاب تبلور یافته است که به ترتیب کمیت و اهمیت به تجزیه و تحلیل آن‌ها می‌پردازیم.

سوگواری

درباره‌ی مظاهر فرهنگ و تمدن سکاها و نیز عقاید آن‌ها کتب تاریخی فراوان سخن گفته‌اند و آنچه که غالباً بر آن متفق‌اند این است که سکاها هر عادت و آیینی که



داشته‌اند به حد افراط داشته‌اند. یکی از این آیین‌ها، «سوگواری» است که چنان مفصل و پر شاخ و برگ بوده که زبانزد خاص و عام بوده و به قبایل دیگر نیز نفوذ کرده است. سکاها سوگواری‌های خود را با تشریفات مفصل برگزار می‌کردند. به گفته‌ی هردوت «از آن‌جا که به ساخت معابد بی‌اعتنا بودند به جای آن، در ساختن کورکان‌ها (مقبره‌های بزرگان سکایی) با شکوه نهایت تکلف به کار می‌بستند. در مراسم تدفین پادشاه متوفی رسم بر این بود که ابتدا شکم او را شکافته و پس از تخلیه امعاء و احشاء درون شکم را با ادویه و کندر پر می‌کردند. پس بدن او را مومیایی کرده و در اطراف کشور می‌گرداندند و آنگاه در مقبره‌ی عمومی پادشاهان به خاک می‌سپردند» (طاهری، ۱۳۹۱: ۱۳۶).

در شاهنامه نیز به کرات از سوگواری‌هایی یاد می‌شود که به سبک سکایی صورت می‌گیرد. سوگواری اولین نشانه از فرهنگ و تمدن آن‌هاست که در شاهنامه تجلی یافته است. معمولاً گریستن و مویه کردن در بین بسیاری از اقوام بشری متداول است اما برخی از اقوام بیش از حد، در آن افراط می‌کنند و به گونه‌ای که به عنوان خصیصه‌ی قومی آن‌ها شناخته می‌شود. سکاها در میان اقوام آریایی از این نظر ممتاز بوده‌اند.

در شاهنامه سوگواری سکاها به سه شکل دیده می‌شود:

۱. مویه کردن ۲. موی کردن، اشک ریختن، روی خستن و... ۳. پیشواز درگذشته یا تشییع جنازه ۴. به گور سپردن

سیامک به دست خروزان دیو تبه گشت و ماند انجمن بی‌خدیو

برفتند با سوگواری و درد ز درگاه کی شاه برخاست گرد

نشستند سالی چنین سوگوار پیام آمد از داور کردگار (فردوسی، ۱۳۸۴):

موی کندن، اشک ریختن، روی خستن و جامه دریدن

یکی دیگر از کردهای سوگواری سکایی «موی کندن»، «اشک ریختن» و «روی و چهره خستن» است که در شاهنامه غالباً شاهان و پهلوانان در مرگ عزیزانشان این عمل را انجام می‌دادند و گفته می‌شود چنین عملی در میان ایرانیان کنونی در واقع یک رسم به جا مانده از سکاییان است. چنین موردی نیز در آغاز شاهنامه دیده می‌شود و در داستان‌های بعدی تداوم دارد. (کرباسیان، ۱۳۸۴: ۱۸۰-۱۸۱)

فرود آمد از تخت ویله کنان زنان بر سر و موی و رخ را کنان
دو رخساره پر خون و دل سوگوار دو دیده پر از نم چو ابر بهار
(فردوسی، ۱۳۸۴، ج ۱: ۳۰)

به گور سپردن

«به گور سپردن» سکاها بسیار تجملاتی بوده و به چون آنان معبد نداشتند به ساختن گورهای مجلل برای اموات خود می‌پرداختند خاصه اگر فرد درگذشته پادشاه یا بزرگی بود او را با تجلیل تمام به گور می‌سپردند. در تاریخ ایران باستان به نقل از هردوت در این مورد چنین می‌خوانیم: «ترتیب دفن پادشاه چنین است: پس از مرگ او فوراً گودال چهارگوشی می‌کنند، شکم پادشاه متوفی را دریده از کندر و ادویه معطر دیگر پر می‌کنند و بدن او را موم می‌گیرند، بعد این جسد را حرکت داده به قسمت‌های مختلف مملکت، که تابع پادشاه است، می‌برند، تا به انتهای مملکت که موسوم به صفحه‌ی گرّها است، می‌رسند. در آن‌جا جسد را در مقبره‌ی پادشاهان سکایی دفن می‌کنند، بعد یکی از زنان غیرعقدی پادشاه را با شربت‌دار، آشپز، مهتر، خدمه نزدیک و قاصد او خفه کرده دفن می‌کنند و پس از آن اسب‌ها و نخستین زاده‌های حشم او را کشته با طلاآلات پادشاه دفن و تپه‌ای از خاک روی قبر می‌سازند. هر قدر این تپه بزرگ‌تر باشد بهتر است. این تپه‌ها حالا معروف به کورگان است و در آن حفری‌اتی



می‌شود، هردوت در ضمن این حکایت به‌طور معترضه گوید که سکاها مس و نقره استعمال نمی‌کنند. اشخاصی که به استقبال جسد پادشاه متوفی می‌آیند، به علامت عزا قسمتی از گوش خود را بریده زلف‌ها را می‌چینند و بدست راست، پیشانی، دماغ زخم‌هایی می‌زنند و تیرهایی به دست چپ می‌نشانند. پس از انقضای یک سال سکاها چنین می‌کنند: پنجاه اسب از طویله پادشاه بیرون آورده می‌کشند، بعد پنجاه نفر از خدمه‌ی پادشاه متوفی، که اصلاً سکایی هستند، برگزیده به قتل می‌رسانند و جسد این پنجاه نفر را بر اسب‌ها استوار کرده بدین ترتیب سواره نظامی آراسته دور قبر پادشاه می‌دارند. این است مراسم دفن پادشاهان سکایی، ولی سایر مرده‌ها را روی عرابه‌ای گذارده نزد اقربای نزدیک او می‌برند، هرکدام از آن‌ها ضیافتی ترتیب می‌دهد و میت هم سهمی از ماکولات و مشروبات می‌برد. این حرکت مرده از جایی به جایی چهل روز طول می‌کشد و بعد او را دفن کرده سر و تن را می‌شویند» (پیرنیا، ۱۳۷۰: ۵۸۹/۱).

رایس در این مورد می‌گوید: «مراسم تدفین سکاها خیلی پرزحمت و طاقت‌فرسا صورت می‌گرفت به نظر می‌رسد که در آلتای آیین تدفین تنها طی دو فصل از سال یعنی بهار و پاییز برپا می‌شده است و بدین ترتیب، با مهاجرت‌های فصلی طوایفی که به جستجوی علف تازه برمی‌آمدند هم‌زمان بود. به‌طور کلی بعضی از سکاها اجساد خود را مومیایی می‌کردند که نمونه‌ی آن در گورهای پازیریک به‌دست آمده است» (فیروزمندی و نیک گفتار، ۱۳۸۷: ۱۵۵).

مهم‌ترین و جالب‌ترین گورستان‌های سکایی عبارت از گورهای سلطنتی روسیه‌ی جنوبی است. از همه بیشتر گورهای چرتوملیک، شاید هم از لحاظ کیفیت هنری اشیایی که در آن‌ها یافت شده، و همچنین به سبب ارزش ذاتی تقریباً افسانه‌های این اشیای زرین، از همه غنی‌تر است. بیشتر گورهای سلطنتی در مجاورت



الکساندرپول و نیکوپول قرار دارند، ولی بعضی گورهای دیگری نیز در کناره‌ی کوچ نشین‌های یونانی در پانتی کاپایوم یافت شده‌اند. جالب‌ترین گورهای الکساندرپول، نیکوپول عبارت از تولستیا موگیلی (Tolstya Mogily) یا گورهای تپه‌ای بزرگ است که از لحاظ ارتفاع ۳۰ تا ۷۰ پا و از لحاظ محیط ۴۰۰ تا ۱۲۰۰ پا بوده است و طرح آن به طور شگفت‌انگیزی یادآور ساختمان‌های میسن (Mycene) است و مینز مسلماً ذیحق است در این عقیده که رؤسای سکایی مدفون در این‌گونه گور، فرهنگ هلنی را به اندازه‌ای موافق ذوق خود می‌یافتند که معماران یونانی را برای ساختن آرامگاه‌هایشان استخدام می‌کردند (بهزادی، ۱۳۷۰: ۷۵-۷۵).

یکی از عجیب‌ترین به گور سپردن‌ها در شاهنامه به «گور سپردن سهراب» است که تاکنون نزد شارحان شاهنامه لاینحل باقی مانده زیرا رستم او را در دخمه‌ای از «سم ستوران» به خاک می‌سپارد که خالقی مطلق با توجه به مصراع «یکی دخمه کردش ز سم ستور» آن را یک رسم سکایی می‌داند (خالقی مطلق، ۱۳۸۹: ۵۵۹/۱). اکبر شامیان ساروکلائی ضمن تشریح آیین‌های سوگواری سکایی بر اساس این مصرع که یکی از مشکل‌ترین ابیات شاهنامه است این رسم را مانند خالقی مطلق یک رسم سکایی می‌داند (شامیان ساروکلائی، ۱۳۸۷: ۲۲۲). لازم به ذکر است که بسیاری از شارحان دیگر شاهنامه درباره‌ی سکایی بودن این رسم با توجه به این مصرع سکوت کرده‌اند و آن را از نظرگاه دیگری تفسیر کرده‌اند (آیدانلو، ۱۳۹۰: ۷۹۵-۷۹۶؛ کزازی، ۱۳۸۴: ۶۷۰/۲-۶۷۱).

میگساری

«می‌نوشی» و «میگساری» از رسوم متداول اقوام گوناگون در ازمنه‌ی تاریخ بوده است که به گواه آثار مکتوب ادبی، صخره‌نوشته‌ها، نقش‌های روی ظروف و دیواره‌های غارها و کوه‌ها و جام‌ها و پیاله‌های شراب کشف شده در گورها، بشر به این ماده‌ی مستی‌آور تعلق خاطر داشته است و همواره در مراسم مذهبی و جشن و سورها از آن استفاده کرده است. یونانیان برای تشکر از دیونیزوس، خدای شراب و انگور هر ساله مراسم با شکوهی برگزار می‌کردند (هرودت، ۱۳۸۲: ۱۰۸/۳) و به پاس این‌که به آن‌ها انگور را هدیه داده بود هنگام شراب‌نوشی، برخاک شراب می‌ریختند. ایرانیان نیز به پاس درگذشتگان چنین عملی را انجام می‌دادند که در این بیت معروف حافظ «اگر شراب خوری جرعه‌ای فشان بر خاک / از آن گناه که نفعی رسد به غیر چه باک» (حافظ، ۱۳۷۸: ۴۰۵) تبلور یافته است. در آیین میتراسم شراب جایگاهی بسیار والایی داشته به گونه‌ای که پیشوایان دینی آن‌ها موسوم به کئی مسئول دادن شراب به پیروان خود بوده‌اند همچنین در آئین زرتشتی هوم، شراب مقدسی است که در آیین‌های مذهبی استعمال می‌شود (پورداد، ۱۳۸۹: ۹۳-۹۴).

در میان اقوام تاریخی کهن سکاها از نظر میگساری از شهرت خاص و عام معروف بوده‌اند و چنان در شراب‌نوشی افراط می‌کردند که به عنوان خصیصه‌ی قومی آن‌ها شناخته شده بود. هرودت در این زمینه می‌گوید که «یونانی‌ها این اسم را از این جهت باین مردمان داده بودند، که سکیث در زبان یونانی بمعنی پیاله است و افراد

این مردم همیشه پیاله‌ای با خود داشتند» (پیرنیا، ۱۳۷۰: ۵۷۷/۱).

در این باره طاهری به نقل از رول رونات می‌نویسد: «ارابه‌ی سرپوشیده‌ی سکاها به منزله‌ی خانه‌ی دائمی آن‌ها بوده است و مردان سکایی که پیوسته به این سو و آن سو می‌تاختند، شبانگاه برای اقامت در آن‌ها باز می‌گشتند. بطور کلی زندگی روزانه‌ی





افراد سکایی نسبتاً به خوبی می‌گذشت. آن‌ها فربه و تبیل و بذله گو بودند و در شکمبارگی و باده‌نوشی افراط می‌کردند و در میان یونانیان به این صفت شهره بودند. سکاها در مراسم میگساری با نوشیدن از یک ظرف، پیمان برادری و دوستی می‌بستند و با خواندن و رقصیدن و نواختن سازهای زهی شبیه به عود به تفریح می‌پرداختند» (طاهری، ۱۳۹۱: ۱۳۴).

نشستن‌گه مجلس و میگسار همان باز و شاهین و کار شکار
چو از خوان سالار برخاستند نشستن‌گه می بیاراستند (فردوسی، ۱۳۸۴: ۳
۱۰/)

اسب

«اسب» از اولین حیواناتی است که بدست بشر اهلی شد و همواره در کارها و جنگ‌ها مورد استفاده‌ی او بوده است. سنگ نوشته‌ها، نقاشی‌های روی دیواره‌های غارها، کنده‌کارهای روی صخره‌ها و نقش‌های روی ظروف مکشوفه همه حکایت از آن دارد که اسب برای انسان ابتدایی ارزش فراوانی داشته است. در داستان‌ها و قصه‌های مکتوب و شفاهی، در اشعار و لالایی‌ها و ترانه‌ها از اسب یاد می‌شود. اسب نزد اقوام کهن از ارزش فراوانی برخوردار بوده است. هندواروپاییان چادر نشین بودند و در دشت‌های استپ و پهناور به سر می‌بردند و حیوانات وحشی را شکار می‌کردند. از جمله‌ی این حیوانات، اسب وحشی بود که از گوشتش استفاده می‌کردند که رفته رفته متوجه توانایی‌های دیگر آن شدند و گفته می‌شود که به عنوان اولین قوم حدود ۲۵۰۰ سال قبل از میلاد آن را اهلی کردند (معمار، ۱۳۴۳: ۳۳).

بنابراین وجود اسب در یک داستان حماسی امری کاملاً طبیعی است و در بسیاری از حماسه‌های جهان اسب یافت می‌شود که نمونه‌ی بارز آن ایلپاد و اودیسه‌ی هومر است که سرانجام یونانیان با مکرری از طریق اسب چوبی بزرگی بر ترواییان پیروز



شدند. با توجه به این که بخش عمده‌ای از روایات شاهنامه، داستان‌های حماسی خاندان‌های پهلوانی و دلاوری‌های جنگجویانی است که زندگی آن‌ها با «اسب» قرین بوده، پرکاربردترین حیوان نمادین در داستان‌های شاهنامه، اسب است. در افسانه‌های هندواروپایی از اسب به عنوان نشان ویژه‌ی یزدان آفتاب، ماه و باد سخن رفته و اشاره شده است که در برابر برخی ایزدان، فقط اسب را قربانی می‌کرده‌اند (یاحقی و قائمی، ۱۳۸۸: ۱۳). در اوستا نیز از قربانی کردن این حیوان در برابر ایزدان، از جمله قربانی‌های کیخسرو در برابر ایزدان برای پیروزی بر افراسیاب سخن رفته است (اوستا، ۱۳۷۷: ۳۰۶/۱). در افسانه‌های فولکور و قصه‌های عامیانه‌ی این اقوام، از تغییر شکل آدمی به اسب و موجودات نیمه‌اسب-نیمه‌انسان بسیار سخن به میان آمده است. برخی حدس زده‌اند شاید هندواروپاییان از نخستین اقوامی بوده‌اند که به اهلی کردن این حیوان دست زده‌اند، حیوانی که یونانیان آفرینش آن را به «نپتون» (Nepton)، ایزد دریاها و اقیانوس‌ها، نسبت داده‌اند. براساس اعتقادی جهانگیر، بین اسب و دریا مناسبتی ویژه بوده و همین پندار در افسانه‌های ایرانی، بین اسب سپید و اسب سیاه [روز و شب]، در کرانه‌ی اقیانوس آسمانی، برای دستیابی به آب‌های بارور بازتاب یافته است (کریستن سن، ۱۳۵۵: ۲۲). در تیریشتم نیز می‌بینیم که تیشتر به صورت اسب سفید و زیبایی به دریای فراخکرت فرود می‌آید و دریا را به جوشش درمی‌آورد (اوستا، ۱۳۷۷: ۳۳۶/۱). پیوند اسب با آب- که مظهر حیات و نماد زندگی مادی است- نقش مهمی در خویشکاری اساطیری این جانور نمادین دارد. اسب را به دلیل سرعت تاختن و شکوه و توانمندی و شیهه کشیدن و خروشدنش و حتی به دلیل نوع انحنا‌ی پیکرش در ناحیه‌ی سر و سینه و گردن، به امواج خروشان، سریع و کوبنده‌ی دریا تشبیه می‌کرده‌اند و پیش‌نمونه‌ی اساطیری این حیوان را، برآمده از اقیانوس بی‌کرانه



می‌دانستند. بدین ترتیب، اولین معنای اساطیری نماد اسب، نقشی است که در نمادینگی حیات مادی و گیتیانه (با مظهر آب)، در مقابل حیات روحانی و آسمانی دارد و سویی زیبا و شکوهمند و قدرت شگفت و سحرآمیز زندگی زمینی را که مرکبی برای روح الوهی انسان (سوار/قهرمان) است، به نمایش می‌گذارد. در همین ارتباط می‌توان دید که در اسطوره‌های یونانی، پگاسوس (Pegasus) یا پگاز (Pegase)، اسب بالدار بلروفون (Bellerophon)، نیز مشتق از کلمه‌ای یونانی (Pege) به معنی «چشمه» است و پهلوان او را در کنار چشمه‌ی پیرنه (Pirene) در کرنث (Corinthe) می‌یابد (یا حقی، ۱۳۸۶: ۶۹۲). کیخسرو نیز شبرنگ «بهزاد» را که اسب پدرش سیاوش و در حقیقت باقی‌مانده‌ی وجود قهرمانانه‌ی اوست، پس از سال‌ها ناپدید شدن، در کنار «آب» می‌جوید (یا حقی و قائمی، ۱۳۸۸: ۱۴). اسب نزد ایرانیان ارزش فراوانی داشته است به گونه‌ای که نام‌های کودکان خود را از اسب مشتق می‌کردند مانند گشتاسپ، گرشاسپ و لهراسپ. در شاهنامه اهمیت اسب ابتدا به ایرانیان بر می‌گردد سپس به تأثیر سکاییان و رسم اسب‌گزینی آن‌ها مربوط می‌شود.

تندروی اسب

تندروی اسب یکی از ویژگی‌هایی است که بسیاری از اقوام کهن متمدن آن را ستوده‌اند و نزد آنان اسب خوب و عالی یعنی اسب تندرو. سکاییان به داشتن اسب‌های خوب و تندرو مشهور بوده‌اند که نمونه‌ی آن را به نقل از گزنفون در زمان کورش آوردیم. در شاهنامه تندروی و چابکی اسب با استعاره‌ها و القاب گوناگون یاد شده است و اسب یکی از حیواناتی که بیش‌ترین حوزه‌ی تصویر را در شاهنامه به خود اختصاص داده است. یکی از قوانین کلی داستان‌های حماسی داشتن مرکبی خاص



است که به قوت، سرعت و هوشمندی ممتاز باشد (نساجی زوار، ۱۳۸۵: ۵۵؛ فردوسی، ۱۳۸۴: ۱۸۶/۲).

کشتن اسب

یکی از موضوعاتی که به نظر می‌رسد با مظاهر زندگی سکایی مرتبط باشد «کشتن اسب» در جنگ‌های شاهنامه است؛ زیرا در تاریخ می‌خوانیم که سکاییان در یک مورد اسب را می‌کشتند و آن موقعی بوده که صاحبش می‌مرد و اسب را با او به خاک می‌سپردند (بهزادی، ۱۳۷۰: ۷۵۰) بنابراین کشتن اسب از این منظر شباهت دارد و بسیار محتمل است که آنان در جنگ اسب دشمن خود را پی می‌بریدند و می‌کشتند. مانند آنچه که در داستان فرود آمده است. (فردوسی، ۱۳۸۴: ۵۰/۴)

به تیر اسپ بیجان کنم گر سوار چه گویی تو ای کاردیده تخوار فرود

(فردوسی، ۱۳۸۴: ۵۰/۴)

مال اندوزی

سکاها از جمله اقوامی هستند که صفحات تاریخی مملو از مال‌دوستی آنهاست و تنها نشان‌های که می‌توان بدون هیچ شائبه‌ای از سکاییان دانست همین «مال‌اندوزی» و «طلادوستی» آنهاست زیرا مقادیر قابل توجهی از طلا، لباس زربفت و یراق زرین، جواهرات و ظروف طلائی در کشفیات باستان‌شناسی از ایشان به‌دست آمده است. رونات رولد در این زمینه می‌گوید: «اینکه چگونه این بیابان‌گردان در عین حال زرگران بسیار ماهر و هنرمندی نیز بودند؛ یک معمای حل‌نشده است. برخی می‌گویند که سکاها هنر و صنعت خود را از یونانیان فرامی‌گرفتند و به اعتقاد گروهی دیگر یونانی‌ها از سکاها این هنر را آموخته‌اند» (طاهری، ۱۳۹۱: ۱۳۲). در گورهای مکشوفه‌ی آنها در ارجان و پازیریک روسیه جسدهای مومیایی و اسکلت‌هایی به‌دست‌آمد که انباشته از زیور آلات بود. رقیه



بهزادی به عنوان یکی از برجسته‌ترین پژوهشگران قوم سکا در این زمینه بیان می‌دارد که «علاقه‌ی مفرط سکاها به جواهرآلات در هر موردی آشکار می‌شد، طبعاً عالی‌ترین قطعات از گورهای سلطنتی به‌دست‌آمده است. در آن‌جا اسکلت‌ها همیشه مزین به اشیاء زرین مانند نیم‌تاج، پوشش سر، گردنبند، کمربند، دستبند، گوشواره، انگشتری، طوق، آویز، طلسم، مهره، دکمه، سگک و جعبه‌های کوچکی از خمیر بود. در کلرمس، خواه عشق بیابانگردان به جواهرآلات و خواه وحشت افراد بدوی از فرار احتمالی روی متوفی از سوراخ‌های بینی و حلقه چشم او، باعث می‌شد که سوگواران سوراخ‌های بینی و چشم او را با خمیر نرمی که در آن‌ها سنگ‌های گرانبها نشانده بودند بپوشانند و گوش‌ها را با نوعی لعاب که اصل ایرانی کهن داشت پر کنند. روی گوش بیشتر جسدها گوشواره دیده می‌شود. مردان تنها یک گوشواره و زنان دو گوشواره داشتند. انگشتری همگانی بود» (بهزادی، ۱۳۷۰: ۷۵۷). در گوری که در سال ۱۸۳۰ میلادی در منطقه‌ی کوبان شوروی کشف گردید و متعلق به یکی شاهان سکایی بود طوق طلایی به گردن جسد آویخته و بر بازوی آن دستبند زرینی بسته بود (فیروزمندی و نیک گفتار،

۱۳۸۷: ۱۶۱)

یکی تاج پر گوهر شاهوار دوتا یاره و طوق با گوشوار

سییجاب و سغدش به گودرز داد بسی پند و منشور آن مرز داد

(فردوسی، ۱۳۸۴: ۱۹۲/۳)

مظاهر غیر مادی

نشانه‌هایی از قوم سکا در شاهنامه بررسی می‌شود که جنبه‌ی مادی و عینی ندارد و به باورها، اعتقادات، حالات، خلیقات و نژاد این قوم مربوط می‌شود. این‌گونه مسائل در هر قومی از اهمیت به‌سزایی برخوردار است به‌گونه‌ای که بسیاری از هنجارهای



اجتماعی، دینی، سیاسی و فرهنگی آنها را تشکیل می‌دهد و بنیان تعلیم و تربیت آنها بر این اصول نهاده می‌شود و در تاریخ به این نوع نشانه‌ها شناخته شده‌اند. مهم‌ترین مظاهر غیر مادی قوم سکا که در شاهنامه یاد شده است عبارت‌اند از: کینه و نفرت، جادو و افسونگری، اعتقاد به مظاهر طبیعت و سگری هستند.

کینه و نفرت

«کینه» و «نفرت» نسبت به دشمن خود در میان قوم سکا بسیار شدید بوده است. از این رو صفحات تاریخ پر از از کینه و تنفر سکاها با دشمنان خویش است. مرگ کورش در اثر کین خواهی سکاها صورت گرفت. «فوت کورش در ۵۲۹ ق.م بود در این باب روایات مختلف است هرودوت گوید: در جنگ با ماساژت‌ها که بین دریای خزر و آرال سکنی داشتند کشته شد» (پیرنیا و آشتیانی، ۱۳۸۰: ۷۱). خود هرودت واقعه‌ی کشته شدن کورش را چنین نقل می‌کند: «وقتی تومیریس (ملکه ماساژت‌ها) از آنچه بر سپاه و فرزند او گذشته بود مطلع شد کس بنزد کوروش فرستاد و چنین پیغام داد: «ای کوروش که تشنه خون هستی، از آنچه روی داده هرگز مغرور مشو، زیرا بکمک میوه درخت مو که وقتی شما از آن تا گلو می‌خورید مانند دیوانه‌ها می‌شوید، به درجه‌ای که همچنان که به تدریج در شکم شما فرو می‌رود سخنان زشت بر زبان شما صاعد می‌کند، ... زیرا به کمک چنین سمی به حيله و نیرنگ بر فرزند من غالب شدی، نه با زور آزمائی در میدان جنگ. اکنون من به تو نصیحتی می‌کنم و تو سخن مرا گوش دار: فرزند مرا به من باز ده و با وجود خسارتی که به یک سوم سپاه ماساژت وارد کرده‌ای این سرزمین را بدون مجازات ترک کن. اگر چنین نکنی من به خورشید، خداوند ماساژت‌ها، سوگند یاد می‌کنم که هر اندازه خونخوار باشی، تو را از خون سیراب خواهم کرد» هنگامی که کورش در درگیری با آنها کشته شد و سکاها جسدش را پیدا کردند «ملکه سر او را در مشک



خون فروکرد و در حالی که با جسد چنین بدرفتاری می کرد خطاب به آن چنین گفت: «ای پادشاه، با این که من زنده‌ام و سلاح بدست بر تو پیروز شده‌ام، چون با خدعه و نیرنگ بر فرزند من دست یافتی و درحقیقت مرا نابود کردی، من نیز به نوبه خود همان‌طور که تهدید کرده بودم تو را از خون سیراب می‌کنم» (هرودت، ۱۳۸۲: ۱/۲۸۵-۲۸۶).

گفته‌ی هرودت درباره‌ی کین‌خواهی سکایی است. به نوشته‌ی هرودت، اعتقاد قوم اسکیت بر این بوده است که از تمام ملل بهترند و نژاد برتری دارند؛ لذا از دشمنان خود بی‌نهایت متنفر بودند و اغلب زمانی که دشمنی را می‌کشتند، خون او را می‌آشامیدند. (طاهری، ۱۳۹۱: ۱۳۴). در شاهنامه غالب پهلوانان مخصوصاً گرسیوز با صفت کینه‌خواه، کینه‌جوی و کینه‌دار معرفی می‌شوند.

پس پشت طوس سپهد بود که در کینه پرخاش او بد بود

(فردوسی، ۱۳۸۴: ۴/۴۱)

جادو و افسونگری

کزازی واژه‌ی «جادو» را برگرفته از پهلوی می‌داند و در این باره می‌گوید: «جادو در پهلوی یاتوگ بوده است. جادوگر در این زبان کت و کُنداگ نیز خوانده می‌شده است. این دو واژه در پارسی در ریخت کَی و کُندا به کار رفته‌اند» (کزازی، ۱۳۸۶: ۱/۲۵۸). جادو و افسونگری از موضوعات مهمی است که همواره اقوام بشری به آن مبتلا بوده‌اند. مطابق تحقیقات دانشمندان بشر در دوران اولیه که در جنگل‌ها و غارها و کوه‌ها به سر می‌برد برای توجیه ترس دورنی خود که از خطراتی بیرونی چون طوفان، رعد صاعقه و زلزله پدید آمده بود به سحر و جادو پناه برد تا با این نیروی ماورایی جلو آن اتفاقات را بگیرد. برخی معتقدند که پدیدآمدن سحر و جادو حاصل دوره‌ای که انسان زندگی خود را از حیوانات جدا می‌کند و برای خود تمدن می‌سازد: «بدینسان



زاده‌ی انسان طی صدها قرن تلاش از طریق تسلط بر طبیعت، خود را از جهان جانوران جدا می‌سازد و طبیعت را انسانی می‌کند. با جهش‌های عظیم در تکامل ابزار تولید و رشته‌های گوناگون، اقتصاد رمه‌های اولیه به واحدهای اشتراکی تولید بدل می‌شوند. جنبه‌ی اجتماعی انسان بر جنبه‌ی زیست او غلبه می‌کند و دنیای وی برای همیشه از دنیای حیوان جدا می‌شود، هم در این زمان است که نقاشی به صورت ترسیم جانوران به شکلی عالی شکوفان می‌شود. جادوگری پدیدار می‌شود، کلام یا زبان، گفتار و انتزاع که از دوران موستری آغاز شده بود به کمال می‌رسد. انسان از مرحله خانه‌به‌دوشی وارد مرحله نیمه‌بیابانگردی می‌شود» (راوندی، ۱۳۸۲: ۳۸/۱).

در کتب قدیمه آمده است که سحر و افسونگری را ضحاک ترویج داد: «گویند ضحاک که ایرانیان او را بیوراسب می‌نامند پس از آن‌که بر جمشید شاه پیروز شد و او را کشت و بر پادشاهی تکیه زد و آسوده شد شروع به جمع کردن جادوگران در حضور خود از گوشه و کنار کشور کرد و از ایشان جادوگری آموخت و خود از پیشوایان جادو شد» (دینوری، ۱۳۸۳: ۲۸).

در تاریخ طبری افسونگری ضحاک را از ورد و سخنی می‌داند که از آدم به او رسیده بود: «گفته‌اند پادشاهی بیوراسب در زمان ادريس بود و چیزی از سخن آدم بدو رسیده بود و آن را جادو گرفت و بکار جادوگری پرداخت و چون چیزی از قلمرو خویش بخواستی یا وی را از چهارپایی یا زنی خوش آمدی در یک نی زرین دمیدی و هر چه خواستی پیش وی آمدی و به همین جهت یهودان در نی دمند» (طبری، ۱۳۷۵: ۱۰۸/۱).

سکاها مانند همه‌ی اقوام بدوی، بی‌نهایت خرافاتی بودند، و به سحر و جادوگری و تأثیر تعویذ و طلسم اعتقاد داشتند. غیبگویان آن‌ها، به وسیله‌ی دسته‌هایی از ترکه یا شکافتن الیاف درختان، مانند بعضی از طوایف ژرمن در قرون وسطی، آینده را



پیشگویی می‌کردند. محترم‌ترین جادوگران سکایی از میان بعضی از خانواده‌های مخصوص برمی‌خاستند (رایس، ۱۳۷۰: ۸۰). به صدای نازک سخن می‌گفتند و جامه‌ی زنان می‌پوشیدند. سکاها عقیده داشتند که جادوگران مزبور از آن لحاظ دارای این خصایص زنانه شده‌اند که الهه‌ی بزرگ را با غارت پرستشگاه او در آسکالون (Ascalon) رنجانده‌اند، و آن الهه آنان را بدان وسیله تنبیه کرده است. این شغل بدون خطر نبود، زیرا غیبگویی که پیشگویی آنان درست در نمی‌آمد، انتظار هیچ‌گونه ترحمی را نداشتند. هنگامی که پیشگویی به تحقق نمی‌پیوست، او را به اتفاق همه‌ی افراد ذکور خانواده‌اش در میان ارابه‌ای پر از بوته‌ی خار می‌نهادند و آن‌ها را به آتش می‌کشیدند و به قتل می‌رساندند. ولی معمولاً زن‌های خانواده را مستثنی می‌داشتند (بهزادی، ۱۳۷۰: ۷۴۸).

اگرچه سکاها به جادو اعتقاد داشتند و آن را نیروی مثبت می‌انگاشتند، اما در شاهنامه از آن به نیکی یاد نشده است و معمولاً به دشمنان و دیوان نسبت داده شده است. بدلیل این‌که زال به جادو و افسونگری متهم بوده است می‌توان گفت بیان این نیروی مرموز را باید به عنوان یکی از مهم‌ترین مظاهر زندگی سکاییان در شاهنامه محسوب کرد.

در شاهنامه پنج شخصیت مشهور متهم به جادو هستند: ضحاک، زال، افراسیاب.

سودابه. ارجاسب. از این شخصیت‌ها، زال شخصیتی ستودنی و نیک است. او همواره از سوی ایرانیان و تورانیان متهم به جادوست زیرا همه می‌دانند که دست پرورده‌ی سیمرغ است (فردوسی، ۱۳۸۴: ۵۱/۱).

اعتقاد به مظاهر طبیعت

«اعتقاد به مظاهر طبیعت» یکی از عناصر بسیاری مهم است که غالباً در بررسی مردم‌شناسی و دین‌شناسی تاریخی به آن توجه می‌شود. بسیاری از اقوام کهن به تأثیر



مظاهر طبیعی در زندگی خود معتقد بوده‌اند. اعتقاد به خورشید، ماه، ستاره، باد، طوفان، رعد و برق، گیاهان، آب و بسیاری از مظاهر زمینی و آسمانی نزد مردم کهن تا به امروز وجود داشته است. سوگند به مظاهر آسمانی، برپایی مراسم برای آن‌ها، ساختن معابد برای پرستش این نوع مظاهر و نامیدن کودکان خود به نام آن‌ها از مهم‌ترین جلوه‌های پرستش مظاهر طبیعی است. بسیاری از الهه‌های بابلی، یونانی، ایرانی، هندی و چینی مظاهر طبیعی هستند. اقوام هندواروپایی در طول تاریخ معمولاً مظاهر طبیعی را می‌پرستیدند. سکاها به عنوان شاخه‌ای از آریایی‌ها عناصر طبیعت را می‌پرستیدند و بزرگ‌ترین مراسم دینی را درباره‌ی تابیتی - وستا (-tabity vesta)، الهه‌ی بزرگ که مظهر آتش و شاید جانوران بود؛ برپا می‌داشتند. به گفته‌ی مورخان یونان باستان پرستش او به‌ویژه در سواحل قفقاز متداول بوده است. در آثار هنری سکایی، او را گاهی بصورت موجودی نیمه زن، نیمه مار و گاهی ایستاده و یا نشسته در میان حیوانات مقدس خود، یعنی زاغ و سگ و یا در حال گفتگو با رئیس قبیله‌ای نشان می‌دادند (رایس، ۱۳۷۰: ۸۱). به استناد تاریخ هردوت، این قوم معتقد بودند که پدر اولیه‌ی آن‌ها با موجود شگفت‌انگیزی با خصوصیات ذکر شده برای الهه‌ی مذکور، ازدواج کرده است و قوم سکایی فرزندانگان این آمیزش محسوب می‌شوند (ظاهری، ۱۳۹۱: ۱۳۵).

سکاهای غربی (اسکیت‌ها) خدایان متعددی را ستایش می‌کردند و برای هر یک از مظاهر طبیعت معتقد به خدایی جداگانه بودند. نام ایزدان سکایی همگی برگرفته از مظاهر طبیعی بوده است که عبارت‌اند: (Papaios): ایزد آسمان، (Tabiti): ایزد آتش، (Api) ایزد زمین، (Goitosyros): ایزد خورشید، (Artimpasa): ایزد باروری و: (Thagimasadas) ایزد رودها؛ که ریشه‌ی ایرانی بیشتر این نام‌ها شناسایی شده است همچنین به گفته‌ی هردوت این قوم برای خدایان خود به



شیوی خاصی برای قربانی داشتند و هرچند برای عبادت معبد نمی‌ساختند؛ اما برای گورهای مردگان خود نهایت احترام را قائل بودند. از استرابون دیگر مورخ یونانی نیز نقل کرده‌اند که تیره‌ی دیگر سکایی، یعنی ماساژت‌ها، هلیوس (خورشید، مهر) را ستایش می‌کردند. (همان) الهه‌ی تابیتی - وستا در آثار هنری سکاها دیده می‌شود. روستوتسف کشف کرده که این الهه را در روسیه‌ی جنوبی، مدت‌ها پیش از پیدایی سکاها، در آن‌جا می‌پرستیدند. تندیس‌های کوچک سفالین این الهه در عصر مفرغ، در ناحیه‌ای واقع میان کوه‌های اورال و رودخانه‌ی دنی‌پر، و حتی بیشتر در طول رودخانه‌های بزرگ و دونتس، وجود داشت. در کریمه، تندیس مربوط به پیش از میلاد از این الهه کمتر دیده می‌شود، و در این مورد، او را ایستاده و در حالتی که کودکی را در آغوش گرفته است می‌بینیم. هرچند در آن هنگام مظهر باروری به شمار نمی‌آمد و در میان سکاها تجسم مادر سالاری نیز بود. این قوم او را نگهبان سیاسی خود می‌دانستند، و استرابون نوشته است که پرستش او به ویژه در سواحل قفقاز متداول بوده و در آن‌جا طوایف دریانوردی را که یونانیان آنان را آرگونو (Argonauts) می‌نامیدند حفاظت می‌کرده است (بهزادی، ۱۳۷۰: ۷۴۸).

در شاهنامه تبلور اعتقاد به مظاهر طبیعت سکاییان را می‌توان در سوگندها، اعتقاد به تقدیر و تأثیر و قدرت آن‌ها یافت. گفتار اندر شدن پیران ویسه پس گیو و کیخسرو و فرنگیس (فردوسی، ۱۳۸۴: ۱۶۴/۳) و همچنین سوگند بیژن در داستان فرود سیاوش (همان: ۵۸/۴).

نتیجه‌گیری

از ابیات بررسی شده می‌توان نتیجه گرفت که «شاهنامه» از «مظاهر فرهنگ و تمدن سکاها» بهره‌ی فراوان برده است. این مظاهر در دو دسته‌ی «مظاهر مادی» و «غیرمادی»



در ابیات شاهنامه قابل رؤیت هستند. مظاهر مادی فرهنگ و تمدن سکاها در ابیاتی دیده می‌شود که درباره‌ی میگساری، مال‌دوستی، سوگواری و اسب دوستی است و مظاهر مادی در ابیاتی یافت می‌شود که راجع به کینه و نفرت شدید به دشمنان، جادو و افسونگری، اعتقاد به مظاهر طبیعت و سگری است.

آنچه از مظاهر مادی فرهنگ و تمدن سکایی در شاهنامه می‌توان دریافت این است که: مراسم «سوگواری» به چهار شکل دیده می‌شود که عبارت‌اند از: مویه کردن، موی کردن و اشک ریختن و روی خستن و جامه دریدن و گوشت ران کردن و حتی اعتصاب آب و غذا که در سوگواری رودابه برای رستم دیده می‌شود، پیشواز درگذشته یا تشییع جنازه و سرانجام به گور سپردن. در هر کدام از این شکل‌ها تأثیری از سوگواری سکاها دیده می‌شود اما هر گونه سوگواری را در منطقه‌ی سیستان توسط رستم و خاندانش باید به عنوان یک رسم سکایی پذیرفت که در سوگ سیاوش، سهراب، اسفندیار، سام، رستم و رخس دیده می‌شود. برجسته‌ترین سوگواری سکایی در مرگ سهراب دیده می‌شود که با تفصیل تمام در شاهنامه گزارش شده است. سوگواری اولین نشانه از فرهنگ و تمدن سکایی است که در شاهنامه، داستان کیومرث و مرگ سیامک، دیده می‌شود که رفته رفته در داستان‌های بعدی به شکل پررنگ‌تر دیده می‌شود. سکاییان به «میگساری» در طول تاریخ مشهور بوده‌اند و در بسیاری از ابیات شاهنامه نشانه‌های قوی از تأثیر میگساری آن‌ها بر پهلوانان و شاهان ایرانی دیده می‌شود. میگساری‌های رستم را باید به عنوان یک رسم سکایی پذیرفت و در میگساری ایرانیان مانند سیاوش که تربیت‌یافته‌ی اوست نیز تأثیرپذیری از رستم سیستانی دیده می‌شود.

«اسب» در شاهنامه جایگاه ویژه‌ای دارد اما هیچ اسبی به اندازه‌ی رخس توانایی، هوش و فراست ندارد و چون این اسب متعلق به رستم سکایی است و به گواه تاریخ اسب



نزد سکاییان ارزش فراوان داشته است می‌توان دریافت که داستان‌های شاهنامه در زمینه‌ی تزئینات و پوشش، هدیه دادن، گزینش، رهواری، دزدیدن و کشتن این موجود تأثیر به‌سزایی از سکاها گرفته است. آنچه که از تأثیر مظاهر فرهنگ و تمدن غیر مادی سکاها در شاهنامه می‌توان دریافت این است که: «کینه» و «نفرتی» که در شاهنامه از ماجرای کشتن ایرج توسط برادرانش، سلم و تور، آغاز می‌شود و تا پایان بخش حماسی یعنی از میان رفتن خاندان رستم توسط بهمن پسر اسفندیار ادامه می‌یابد تبلوری از کینه و نفرت سکاییان است که به آن معروف بوده‌اند. در این میان رستم به عنوان یک سکایی در مقابل دشمنان خود هیچ گذشتی ندارد که نمونه‌ی بارز آن را در ماجرای کین‌کشی سیاوش می‌بینیم و بهمن که دست پرورده‌ی اوست نیز کینه‌ای شدید به کشندگان پدر و برادران خود دارد و با وجود محبت‌های رستم و خاندانش سرانجام از آن‌ها به سختی انتقام می‌گیرد.

«جادو» و «افسونگری» نزد ایرانیان به گواه شاهنامه امری ناپسند بوده است حال آن‌که به گواه کتب تاریخی نزد سکاییان امری مقبول و ارزشمند به شمار می‌رفت بنابراین نسبت دادن جادو به زال سیستانی و دشمنان خود از جانب ایرانیان به همین ریشه‌ی تاریخی برمی‌گردد. «اعتقاد به مظاهر طبیعت» در میان سکاییان رایج بوده است و در شاهنامه به دو شکل نمود پیدا کرده است. به شکل سوگند به اجرام آسمانی

مخصوصاً از زبان رستم و به شکل اعتقاد به تقدیر و تأثیر مظاهر طبیعت که نسبت به سوگند «سگری» تنها اصطلاحی است که قریب به یقین به سکایی بودن دلالت می‌کند و در شاهنامه این لقب مخصوص رستم است که دشمنانش از روی تحقیر او را بدین نام خوانده‌اند و می‌توان از این اصطلاح پی برد که سکاییان به عنوان قومی جدا از ایرانیان و تورانیان بوده‌اند که فرهنگ و تمدن خاصی داشته‌اند و چون روحیه‌ی سلحشوری داشته‌اند همواره به کمک ایرانیان در مشکلات شتافته‌اند.



منابع

- آیدانلو، سجاد (۱۳۹۰). *دفتر خسروان (برگزیده‌ی شاهنامه‌ی فردوسی)*، تهران: سخن.
- ابوالقاسمی، محسن (۱۳۸۳). *زبان فارسی و سرگذشت آن*، تهران: هیرمند.
- استاجی، ابراهیم (زمستان ۱۳۹۰). «ساختار و ویژگی‌های داستان‌های عاشقانه-حماسی»، *نشریه در دری (ادبیات غنای عرفانی)*، ش ۱.
- اوستا (۱۳۷۷). گزارش جلیل دوستخواه، ج ۱، تهران: مروارید.
- بهزادی، رقیه (اسفند ۱۳۷۰). «قوم‌های کهن: سکاها»، *چیستا*، ش ۷۷-۷۶.
- _____ (۱۳۷۳). *قوم‌های کهن در آسیای مرکزی و فلات ایران*، تهران: وزارت امور خارجه ایران.
- _____ (تیر و مرداد ۱۳۶۸). «هنر سکایی»، *چیستا*، ش ۶۰-۵۹.
- پورداود، ابراهیم (۱۳۸۹). *گات‌ها*، تهران: اساطیر.
- پلوتارخ (۱۳۸۰). *ایرانیان و یونانیان به روایت پلوتارخ*، ترجمه احمد کسروی، تهران: جامی.
- پیرنیا، حسن (۱۳۷۰). *تاریخ ایران باستان*، ج ۱، تهران: دنیای کتاب.
- پیرنیا، حسن و عباس اقبال آشتیانی (۱۳۸۰). *تاریخ ایران از آغاز تا انقراض سلسله قاجاریه*، تهران: خیام.
- حافظ، خواجه شمس‌الدین محمد شیرازی (۱۳۷۸). *دیوان غزلیات*، به کوشش خلیل خطیب رهبر، تهران: صفی‌علیشاه.
- خالقی‌مطلق، جلال (۱۳۸۶). «از شاهنامه تا خدای‌نامه»، *نامه‌ی باستان*، س ۷، ش ۱-۲.

_____ (تابسان و پاییز ۱۳۶۲). «مطالعات حماسی: فرامرز نامه»، فصلنامه

دانشکده ادبیات و علوم انسانی، دانشگاه تبریز، ش ۱۲۹-۱۲۸.

_____ (۱۳۸۹). یادداشت‌های شاهنامه، ج ۱، تهران: مرکز دایره المعارف

بزرگ اسلامی.

دینوری، ابوحنیفه (۱۳۸۳). اخبار الطوال، ترجمه محمود مهدوی دامغانی، تهران:

نشر نی.

رایس، تاماراتالبوت (۱۳۷۰). سکاها، ترجمه رقیه بهزادی، تهران: یزدان.

راوندی، مرتضی (۱۳۸۲). تاریخ اجتماعی ایران، ج ۱ و ۹، تهران: نگاه.

سرّامی، قدمعلی (۱۳۷۳). از رنگ گل تا رنج خار (شکل‌شناسی قصه‌های شاهنامه)،

تهران: علمی و فرهنگی.

طاهری، محمد (بهار ۱۳۹۱). «جایگاه و تأثیر قوم سکا در تاریخ و شاهنامه‌ی

فردوسی»، فصلنامه متن‌شناسی ادب فارسی، ش ۱.

طبری، محمد بن جریر (۱۳۷۵). تاریخ طبری، ترجمه ابو القاسم پاینده، ج ۱ و ۱۲،

تهران: اساطیر.

کریاسیان، ملیحه (پاییز ۱۳۸۴). «تداوم برخی آیین‌های کهن سوگواری در ایران

امروز»، نامه انجمن، ش ۱۹.

کریستن سن، آرتور (۱۳۵۵). آفرینش زیانکار در روایات ایرانی، ترجمه احمد

طباطبایی، تبریز: دانشکده ادبیات و علوم انسانی

کزازی، میرجلال‌الدین (۱۳۷۹). نامه باستان، ج ۱-۲، تهران: سمت.

فردوسی، ابوالقاسم (۱۳۸۴). شاهنامه، به کوشش سعید حمیدیان، ج ۱ تا ۶، تهران:

نشر قطره.



- فیروزمندی، بهمن و احمد نیک گفتار (پاییز و زمستان ۱۳۸۷). «کورگان‌های سکایی».
- فصلنامه پژوهش‌های تاریخی ایران و اسلام، دانشگاه سیستان و بلوچستان، ش ۳.
- معمار، محمد حسن (تیر ۱۳۴۳). «اهمیت اسب و تزئینات آن در ایران باستان دوره‌ی هخامنشی». هنر و مردم، ش ۲۱.
- یاحقی، محمد جعفر و فرزاد قائمی (زمستان ۱۳۸۸). «اسب؛ پرتکرارترین نمادینه‌ی جانوری در شاهنامه و نقش آن در تکامل کهن الگوی قهرمان»، متن پژوهی ادبی، ش ۴۲.
- یاحقی، محمد جعفر (زمستان ۱۳۵۵). «اسطوره در شعر امروز ایران»، فصلنامه جستارهای ادبی، ش ۴۸.
- _____ (۱۳۸۶). فرهنگ اساطیر و اشارات داستانی، تهران: سروش.
- هردوت (۱۳۸۲). تاریخ هرودت، ترجمه هادی هدایتی، ج ۲، تهران: دانشگاه تهران
- _____ (۱۳۶۸). تواریخ، ترجمه وحید مازندرانی، تهران: دنیای کتاب